

برگزیده ها

سعیدی سیرجانی

نہان گشت کردارِ فرزندگان*

اکنون ضحاک مالک بلامنازع تخت و تاج شاهنشاهی ایران است و فرمانروای بی رقیب جان و مال مردمی که با پای خود به سراغش رفته اند و با دست خود تاج شهرباری بر فرقیش نهاده اند.

جلوس ضحاک بر تخت سلطنت بسادگی صورت می گیرد، بی هیچ مراسم شاهانه ای. در شاهنامه جلوس همه شهرباران با جشنهای پرشکوه و شادی خلایق همراه است. و هرپادشاهی در مراسم تاجگذاری با ایراد خطابه ای شاهانه برنامه کار خویش را در حضور بزرگان و سران ملک خطاب به افراد رعیت اعلام می کند. اما جلوس ضحاک بر تخت شاهنشاهی ایران شوم است و آثار نحوستش از نخستین لحظات هویدا. نه بارعامی و نه جشن و سروری. از راه می رسد و بر تخت سلطنت مملکتی آباد و مرفه قدم می نهد. سرزمین پر ناز و نعمتی که بازی روزگار - و به عبارتی دقیقتر غرور ابلهانه جمشید و بدسلیقگی سران قوم و نادانی مردم و بالاخره تمهید ابلیس کهنه کار - نصیب ضحاک تازی کرده است محصول تلاشهای چندین ساله طهمورث و جمشید است. طهمورثی که دیوان مردم آزار را به بند کشیده و در شکاف کوهها و اعماق غارها زندانی کرده است، و جمشیدی که با ابتکارات خویش بر رونق ملک و رفاه رعیت افزوده

* نقل از: ضحاک ماردوش، از شاهنامه فردوسی، گزارش از سعیدی سیرجانی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۸، ص ۸۰-۹۰. مؤلف، کتاب را به «فرزندان ستم سبزی ایران: فرانک ها، فریدون ها و کاه ها» تقدیم کرده است.

است.

تازی خونخوار نه ملت ایران را لایق حضور در مراسمی می‌داند و نه برای فرهیخته و بزرگان کشور ارج و بهایی قایل است تا در حضورشان خطبه‌ای بخواند و اعلام برناه کند و مشورت و تأییدی طلبد؛ و حق دارد، که تکیه گاهش نه تأیید مردم است و نه بر سران ملت. او سرچشمه را دریافته است. همه قدرتش منبعت از عنایت مرشد کهن صاحب تدبیری است که با یک اشاره چشم خرد خلائق را می‌بندد و همه را با شوقی تعجب انگیز هوادار جان نثار او می‌کند.

باری ضحاک بر تخت شاهنشاهی ایران می‌نشیند و با جلوس منحوس او همه رنگ می‌بازد و همه کارها وارونه می‌شود:

نهان گشت کردار فرزنانگان پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزنا
شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نبودی سخن جز به را

یک بار دیگر این سه بیت را بخوانید و هنر ابداع فردوسی را دریابید. بسیارند ش

و نویسندگانی که به توصیف جوامع استبدادی و حکومت‌های فریبگر پرداخته و صفحه مطلب نوشته‌اند، اما بعید است کسی توانسته باشد در سه بیت مختصر جامعیت خصوصیات اختناق و استبداد را توصیف کند. اساس حکومت ضحا

فریب خلائق نهاده است؛ در قلمرو چنین حکومتی شجاعت و صراحت خواران، تملق و ریا نقد رایج بازار. مردم فریب خورده خودباخته دلیران حق پرست از جان گذ

دیوانه می‌خوانند و شهادان فریبگر منفعت جو را عاقل مآل اندیش. حکومت وحش خونریزیهای بیدریغ و پروایش مردم را می‌ترساند؛ و دروغ و ریا فرزندان خلف

وحشتند. در جامعه وحشت زده خودباخته، بیم جان فریاد اعتراض در حلقوم می‌شکند و دست همتشان را می‌بندد. مملکت تبدیل به گورستان خاموشان می

عشرتکده کرکس فطرتانی که بعنوان مقربان مرکز قدرت به جان ملت می‌افتد حرکات وارونه و احکام «دیوانه» خویش با سرنوشت افراد رعیت بازی می‌کنند و

ز چون و چرا دم نمی‌تواند زد، که در محیط دیورده عقل و فضل معزول است. لازمه حال و هوایی رواج دروغ است و قحط فضیلت. مردم از فضایل بریده شخصیت

بیم جان یا به سودای نان با فریادهای دیوانه وار دیوان همصدا می‌شوند و بیان منحصر به صحبت‌های درگوشی می‌گردد که حق نشاید گفت، جز زیر لحاف.

جبار خوبسند مردم گش، سرهای آزاده به تعظیم خم نگشته را کانون فته می

بریتا
دیگر
۶۱۲

۶
۷
۸

۹
نشر

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
XIX

۱۴
۱۵
۱۶

برتن باقی نمی‌گذارد. مردم صاحب فکر و فضیلت را مزاحم قدرت مطلقه خود می‌داند و اگر به چوبه دار و نطع اعدامشان نشانند، به سیه‌چال فراموشی شان می‌افکند، تا چاپلوسان فرومایه دادِ دلی دهند و با قبضه کردن کارها بازبگردانند اقتصاد و صنعت و سیاست شوند و مردم و مملکت را به خاک تباهی و فقر و فساد بنشانند.

مشخصات حکومت وحشت جز اینهاست؟ و این همه را فردوسی در سه بیت گنجانده است، بار دیگر بخوانید و مکرر بخوانید.

اینک ضحاک تازی بر تخت شاهنشاهی ایران نشسته است، درباریان فرومایه‌ای که بیزار از فضیلت و پرستشگران قدرتمند، برای تقرب بیشتر به فکر خدعتمانی درخشانتر افتاده‌اند:

دو پاکیزه از خانه جمشید	برون آوریدند لرزان چو بید
که جمشید را هر دو خواهر بُدند	سر بیانون را چو افسر بدند
ز پوشیده رویان یکی شهرناز	دگر پاکدامن به نام ارنواز
به ایوان ضحاک بردندشان	بدان ازدهافش سپردندشان
بپروردشان از ره جادویی	بیاموخشان کژی و بدخویی
ندانست خود جز بد آموختن	جز از کشتن و غارت و سوختن

منظور راویان داستان - اعم از فردوسی و کسانی که پیش از فردوسی به جمع و حفظ اخبار گذشتگان همت گماشته‌اند - از این دو خاتون حرمسرای جمشیدی چیست؟ آیا درباریان فرومایه در لباس دلان محبت، واقعاً دو زیباروی حرم سلطنتی را برده و به آغوش هوس ضحاک سپرده‌اند؟ یا روایت جنبه کنایی دارد؟ اگر منظور زیبارویان حرم است، چرا باید به معاشران بزم عشرت کژی و بدخویی بیاموزند و عیش خوش تازی خونخوار را با کج‌تابی و بدلعابی معشوقگان تباه کنند. درست است که ضحاک جز از کشتن و غارت و سوختن هنری ندارد و مصاحبانش باید بمقتضای طبع و سلیقه او عمل کنند، اما، برای مقاصد - البته عالیه - و اهداف شاهانه‌ای از این دست درخیمان و جلادان و آدمکشان کم نبوده‌اند. نه در ایران و نه در موبک از دشت تازیان آمده ضحاک. نکند منظور از این دو پاکیزه روی حرمسرای، دو منبع قدرتی است که طبعاً در اختیار فرمانروا قرار می‌گیرد، سپاه و خزانه؟ نکند شاه تازه با تسلط بر خزاین جمشیدی و سپاه گوش به فرمانش، به جان خلائق افتاده است، و ثروت ملی را صرف تباهکاری می‌کند و نیروی نظامی را بجای مرزبانی به جان ملت می‌اندازد؟

اکنون ضحاک مسلط است و کامروا. تنها مزاحم رامش و کامش دو مار بر کتف

رُسته‌اند، کنایه از طبیعت خونخوار شهریار مستبد، مارانی که خوراکی جز مغز تازه نمی‌پسندند آنهم مغز جوانان.

چنان بُد که هر شب دو مرد جوان	چه کهنتر چه از تخمه پهلوان
خورشگر ببردی به ایوان اوی	همی ساختی راه درمان اوی
بکشتی و مغزش پرداختی	مر آن اژدها را خورش ساختی

اگر خونخواری و خونریزی حدی ندارد تحمل مردم ستم‌پذیر که دارد. ملت ستم‌کشیده ایران اسیر دست ضحاک است و ضحاک تازی اسیر دست ماران بر کتف رُسته‌اش، مصاحبان دایمی و به عبارتی موکلان عذاب ابدی. مگر نه این است که حرص جهانجویی و جاه‌طلبی تا لب گور همراه فرزند بینوای آدم است.

خوراک روزانه ماران مغز دو جوان است. هر بامداد باید دو تن از جوانان پای تخت قربانی شوند تا ماران ضحاک آرام گیرند. فردوسی اشاره‌ای به طول زمامداری ضحاک نکرده است، اما با تصور جوامع محدود و شهرهای کم جمعیت آن روزگاران می‌توان مجسم کرد که اشتهای سیری‌ناپذیر ماران ضحاک چه به روزگار مردم آورده است. بندرت خانه و خانواده‌ای از برکات حکومت لبریز از عدالت و رأفت ضحاک بی‌نصیب مانده است، اما فریادی از مردم بر نمی‌خیزد. ملت به رهبر و پیشوا نیازمند است و در انتظار از جان گذشته‌ای که علم مبارزه هر دوش گیرد تا جماعت پیشوایپرست زیر علمش سینه زنند و بر دستگاه جابر ضحاک بشورند. ضحاک مسلط است و رعب خونخوارش در اعماق جانها لرزه افکنده، و سایه شوم درخیماناش بر سر آحاد رعیت سنگینی می‌کند. در محیطی که فرصت طلبان دست بیعت به ضحاک داده‌اند و آزادگانی که پای فرارشان نبوده در کنج عزلت خزیده‌اند و مردم جرأت ندارند سخن دل بر زبان آرند، انتظارشورش و قیام‌پوچ است و نامعقول.

شاید در آن فضای مسموم خفقان‌زده کم نبوده‌اند کسانی که با شعار مرد میدان رضاییم و تسلیم تیر قضا، حکومت ضحاک و ضحاکیان را سرنوشت محتوم و ابدی ملت ایران پنداشته و دست از هرتلاشی کشیده‌اند. اما با همه ستمهای ضحاک و کشتارهای بیدریغش روح ایران هنوز زنده است و در فعالیت. و مظهر این روح آزادی و ستم‌ستیزی دو جوانمرد تژاده:

دو پاکیزه از کشور پادشاه	دو مرد گرانمایه پارسا
یکی نامش ارمایل پاکدین	دگر نام گرمایل پیش‌بین
چنان بُد که بودند روزی بهم	سخن رفت هرگونه از بیش و کم

ز بیدادگر شاه و از لشکرش
یکی گفت «ما را به خوالیگری
وز آن پس یکی چاره‌ای ساختن
مگر زمین دو تن را که ریزند خون
وز آن رسمهای نه اندر خورش
بباید بر شاه رفت، آوری
ز هر گونه اندیشه انداختن
یکی را توان آوردن برون»

آری، این دو نجیب‌زاده ایرانی که به حکم پاکدینی کشتن جوانان بیگناه را روا نمی‌دارند و به فیض پیش‌بینی و آینده‌نگری از عواقب شوم چونین حکومت آدمی‌خواری باخبرند و می‌دانند دوام سلطه این جادوگر مردم فریب چه مصیبت هولناکی برای ایران و ایرانیان خواهد بود، به چاره‌جویی بر می‌خیزند و در روزگار تاریک بیداد و وحشت چاره را منحصر بدین می‌بینند که بعنوان خوانسالاری و خوالیگری در فضای خون آلوده دربار رخته کنند و از هر دو قربانی روزانه یکی را نجات دهند؛ باشد که همین جوانان از کام اجل جسته انبوه گردند و قطره‌ها تبدیل به سیلی بنیان‌کن شود. و چون از ذائقه لذت‌جو و طبیعت شکمباره ضحاک خبر دارند، برای تقرب به دربار سلطنت به آموختن آشپزی می‌پردازند و شناختن انواع خوراکیها و دیگر فنون مطبخ.

برفتند و خوالیگری ساختند خورش خود بی اندازه بشناختند
و پس از تکمیل هنر آشپزی به خدمت خورشخانه شاه در می‌آیند.

خورشخانه پادشاه جهان گرفت این دو بیدار خرم نهان
چه وظیفه دشواری است بقصد نجات ملت در دستگاه جبار ستم‌پیشه خدمت
کردن، خون خوردن و جان به خطر افکندن و محکوم خلاق شدن.

چو آمد بهنگام خون ریختن ز شیرین روان اندر آویختن

از آن روزبانان مردم‌گشان گرفته دو مرد جوان را کشان،

زنان پیش خوالیگران تاختند زبالا به روی اندر انداختند

اینک نوبت امتحان دو آزاده تژاده‌ای رسیده است که در لباس خوانسالاری و خوالیگری در مرکز بیداد نفوذ کرده‌اند و باید با دست خود به زندگی هموطن بیگناهی پایان دهند تا بیگناه دیگری نجات یابد. و چه دردی موج می‌زند در نگاه معنی‌داری که با هم رد و بدل می‌کنند.

پراز درد خوالیگران را جگر
همی بنگرید این بدان، آن بدین
از آن دو یکی را بپرداختند
برون کرد مغز سر گوسفند
پراز خون دو دیده، پراز کینه سر
ز کرداد بیداد شاه زمین
جز این چاره‌ای نیز نشناختند
بیامیخت با مغز آن ارجمند

یکی را به جان داد زنهار و گفت
نگرتا نباشی به آباد شهر
«نگرتا بداری سر اندر نهفت
تورا از جهان کوه و دشت است بهر»
بجای سرش زان سرریسی بها
خورش ساختند از پی اژدها

شاید این سؤال به آزار خاطر بسیاری پردازد که این دو نجیب زاده، یعنی ارمایل و گرمایل به چه استحقاقی مشمول تمجید فردوسی شده‌اند؟ دو عالیجناب رفته‌اند و خدمت جبار زمانه را پذیرفته‌اند و از مقربان حضرتش شده‌اند تا با دست خود جوانان هموطن را به خاک و خون کشند؟ گیرم بجای دو نفر یک نفر را بکشند، در هر حال قاتلند، و هیچ آدمکشی مستحق القابی از قبل گرانمایه و پاکیزه و پارسا نیست. پاسخش این است که در واپسین سالهای قرن بیستم و حال و هوای روزگار فعلی نمی‌توان درباره گذشته‌ای دور، دورانی اساطیری قضاوت کرد. جامعه بشری در این دو بیست سیصد سال اخیر دستخوش تحولات عمیق و تندی شده است، در جهان امروز مجلسی به نام سازمان ملل داریم و مجامعی به‌عنوان پاسداران حقوق بشر. دنیای امروز بهم پیوسته است و بندرت ممکن است دیکتاتوری پیدا شود که بتواند با شستشوی مغزها مردم را به تعبد و اطاعت خود وادارد. برای قضاوت کار این دو نجیب‌زاده آزاده باید حال و هوای دوران اساطیری را در صحنه خیال مجسم کرد، و مردم جاهل عوامی که گوش جان‌شان منحصراً با یک زبان و یک صدا آشنایی دارد: زبان زور و فریاد تحکم. زمانه‌ای که هر گردن کلفت بزنی بهادری می‌تواند محله‌ای را قرق کند و با دشنه و تبرزینش به جان خلائق افتد. مردمان هنوز بدان مرحله از فهم و فرهنگ نرسیده‌اند که زیر بار زورگویان نروند و مرگ را با همه تلخیهایش بر دم زدن در محیط اختناق و استبداد ترجیح دهند. برای حکومت بر همچو مردمی می‌باید ذاتاً قساوت‌پیشه بود و جمعی از قداره‌بندان را با تخصیص مزایایی به خدمت گرفت. دوران سلطه ضحاک را در نظر آورید. مردم مقهور قدرت اویند و مرعوب روزبانان و آدمکشانی که زیر علمش گرد آمده‌اند. و مبلغان و مدیحه‌سرایان قرومایه او را مظهر قدرت و احیاناً خشم خدا معرفی کرده‌اند. در چونان فضایی تکلیف آزادگان و بخردان چیست؟ با چاپ و توزیع شبنامه به مبارزه برخیزند؟ با مهاجرت از وطن و پناهندگی به کشورهای دیگر معرف حکومت جور و استبداد او شوند؟ یا تحصن در سازمان ملل یا سفارتخانه‌های بیگانه فریاد بی‌پناهی و دادخواهی سردهند؟ با تحریر مقاله و نگارش داستان مردم را متوجه حقوق بشری و حیثیت انسانی خود کنند؟ با اعتصابی همگانی چرخهای دستگاه ستمش را از کار بیندازند؟ اگر روزگار حکومت ضحاک با جهان قرن بیستم اندک شباهتی داشت، یقین داشته باشید که فردوسی لحنی

جز این برمی‌گزید. در جهان امروز هر مدعی آزادی و انسانیستی که در دستگاه استبدادی خدمت کند و از نزدیکان دربار فرمانروای جبار شود، مستحق لعن و نفرین است با هر نیتی که بدان جا رخته کرده باشد. افکار امروزین جهانیان حاضر به قبول دفاعیات این بوقلمون‌صفتان نیست که «اگر ما به جاسوسی و جلادی نمی‌پرداختیم دیگران می‌پذیرفتند و شدیدتر از ما عمل می‌کردند»، زیرا در هر صورت راه مبارزه یا فرار باز است.

روزگار ضحاک و حتی دوران زندگی فردوسی که مقارن حکومت محمود غزنوی است، ارزشهای خاص خودش را داشته است. مردم آن روزگار شاعر و ادیب را از لوازم دربار سلطنتی می‌دانسته‌اند و راه ارتزاق اصحاب فکر و قلم منحصر به خدمت خانی و حاکمی و شاهی بوده است اگر صاحب قدرتی در آن روزگاران ضامن تأمین معاش و ترویج آثار متفکران نمی‌شد، امروزه بسیاری از آثار ارزنده ما وجود خارجی نداشت. بنابراین نمی‌توان شاعر و نویسنده ده قرن پیش را محکوم کرد که چرا مدیحه‌سرایی کرده است. و حال آن که در روزگار ما که برای تأمین لقمه بخور و نمیری هزاران صراط مستقیم پیش پای شاعر است اگر ابلهی پیدا شود و مدیحه‌سرای قدرت حاکم شهر و کشورش گردد باید بجای صله، سُرَب مذاب در حلقومش ریخت.

در آن روزگاران زور و ستم، بزرگترین حامیان حقوق ملت‌ها، آزادگان گمنامی بوده‌اند که به نام طیب مخصوص قدم به دربار می‌گذاشته‌اند تا در فرصتی مناسب با قطره زهری جان ملتی را خلاص کنند، مردم صاحب دل و جرأتی بوده‌اند که بعنوان محافظ و پاسدار گرد خوابگاه جبار مردمکش به نگهبانی می‌پرداخته‌اند تا در لحظه فرصت دشنه‌ای در سینه سخت‌تر از سنگش بکارند. در آن روزگاران سیاه، بشر دوستان آزاده چاره‌ای نداشته‌اند جز در لباس درباریان درآمدن و بستحوی ستم را تخفیف دادن یا وجود ستمکاره را به دیار عدم فرستادن.

خدا می‌داند - و شاید اهل درد بتوانند مجسم کنند - حالت زار این دو آزاده بزرگوار را در آن لحظه‌ای که ناچارند سر از تن بیگناهی جدا کنند بدین نیت که بیگناهی دیگر را نجات بخشند. باری،

از ایشان همی یافتندی روان
بر آن سان که نشناختندی که کیست
سپردی و صحرا نهادیش پیش
کز آباد نباید به دل برش یاد

از این گونه هر ماهیان سی جوان
چو گردآمدی مرد از ایشان دو یست
خورشگر بدیشان بزی چند و میش
کنون گرد از آن تخمه دارد نشان

در حالی که روح مقاوم ایرانی برای افکندن بنای ستم در کار تدارک نیروست، ضحاک بر ستم و زورگویی خود می‌افزاید. ظاهراً قربانیان معمول روزانه هوس خونریزش را تسکین نداده‌اند که به هر بهانه‌ای فرمان قتل صادر می‌کند، و داغ مخالف بر پیشانی بلند هر آزادهٔ نفور از استبداد و ستمی می‌نهد و طعمه‌ای تازه به دم شمشیر درخیمان می‌سپارد.

پس آیین ضحاک وارونه‌خوی چنان بُد که چون می‌بُدیش آرزوی ز مردان جنگی یکی خواستی بکشتی که با دیو برخواستی و برای کشتن آزادگان و سران و سرداران چه بهانه‌ای از این بهتر که هوای سرکشی دارند و بقصد مقاومت در مقابل حکومت و برافکندن نظام جاری به توطئه پرداخته‌اند.

و ضحاک جز این چاره‌ای ندارد که این عاقبت حال همهٔ جباران و خودکامگان است. مملکت هرچه عقب افتاده و ملت هرقدر جاهل و بیخبر از کرامت بشری و حقوق انسانی، به هر حال در هر زمان و هرزمینی هستند مردم رشید آزاده‌ای، با شعاری مردانه که «بنزدیک من در ستم سوختن - گوارتر از با ستم ساختن». اینان تن به تحمل ظلم و فساد نمی‌سپارند و با فدا کردن جان گرامی پایه‌های کاخ استبداد را به لرزه می‌اندازند. مردان جنگی در این بیت فردوسی همان مفهوم افراد مبارز را دارد در زبان امروزین ما. فرمانروای قهار هر آزادهٔ مبارزی را به دم شمشیر ستم می‌سپارد، بدین امید که ریشهٔ قیام و آزادی فروخشکد؛ غافل از این واقعیت که خون آزادگان زندگی بخشِ نسخلِ آزادی ست.

در حکومت ضحاک مردم نه در کوی و برزن امنیت دارند و نه حتی در پستی خانه. مأموران خیره سر شقاوت‌پیشه اش هیچ حریم و مرزی نمی‌شناسند. ناجوانمرد خونخواری که به دعوت ملت ایران قدم به سرزمینش نهاده و بر تخت شاهنشاهی تکیه زده است، سرتاسر مملکت را نه ملک موروثی که غنیمت جنگی خود می‌داند و همه افراد رعیت را بردگان بی ارزش خویشتن. از مرد و زن و صغیر و کبیر نمی‌گذرد. نه به کیش و آیینی پایند است تا ترس از خدا و عقاب آخرت از ستم بازش دارد، و نه به قضاوت مردم واقعی می‌نهد تا در بند آداب شهریاری و رعیت پروری باشد.

کجا نامور دختری خوبروی به پرده درون پاک، بی‌گفت و گوی پرستنده کردیش در پیش خویش نه رسم کیسی بُد، نه آیین کیش اما ایران و ایرانی هم خدایی دارد، خدایی که شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد، و فریدون آزاده را در امواج بلاخیز کشتارهای ضحاک می‌سپارد.